



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و سی و دوم





خانم مستا صادقی



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش یازدهم.

غفلت و کفرست مایه جادوی
مشعله دین است جانِ موسوی

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۶۳
—مشعله: مشعل

غفلت و کفر که از اطلاعات، دانش، باورهای همانیده و به‌طور کل جان ذهنی‌ات نشأت می‌گیرد، مایه جادوگری است.

زیرا دیدن برحسب همانیدگی‌ها انسان را سحر می‌کند و با پوشاندن روی خداوند موجب کفر و غفلت او می‌گردد. اما وقتی فضا گشوده شود جان خداگونه انسان که غیر از جان من‌ذهنی است پدید می‌آید که با روشن کردن مشعل دین با چشم زندگی می‌بیند و با گوش زندگی می‌شنود.

نکته:

دو جور سحر و جادو داریم، یکی وقتی فضا را باز می‌کنیم و زندگی از طریق ما کارها را انجام می‌دهد و ما به حیرت می‌آفتیم، که این سحر حلال و خوب است؛ یکی هم وقتی چیزها را به مرکز توجه‌مان می‌آوریم که این سحر حرام است، چون غفلت و کفر می‌آورد و روی خدا را می‌پوشاند.

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سحرِ خویش، صد چندان کند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹

چنین بینش و سحری که نیست را هست نشان داده و هست، یعنی خداوند را به صورت نیست نشان می‌دهد، آن قدر انسان را دچار درد و غم و سختی و خراب‌کاری می‌کند و به روابطش آسیب می‌رساند و زحمات او را به هدر می‌دهد، که اگر مردن در ذهن را برای انسان آسان کند هیچ جای تعجبی ندارد چرا که من ذهنی با سحر خودش که از طریق دیدن بر حسب همانیدگی‌ها حاصل می‌شود، صد برابر این کار را هم انجام می‌دهد.

نکته:

اگر بگوییم همه با همسرشان دعوا می‌کنند یا همه با بچه‌هایشان قهر می‌کنند پس اشکالی ندارد، خوب باید بگوییم همه توسط دیو من ذهنی سحر شده‌اند.

سحر کاهی را به صنعت گه کند
باز، کوهی را چو کاهی می تند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰

سحر یا دیدن برحسب همانیدگی‌ها، کاه یعنی یک چیز کوچک را با تکنیک‌های من‌ذهنی تبدیل به کوه می‌کند یعنی آن را بزرگ جلوه می‌دهد. همچنین کوه یعنی یک کار عظیم را مانند کاه، کوچک نشان می‌دهد. [وقتی در من‌ذهنی باشیم، اگر کسی کار بزرگی برای ما انجام دهد می‌گوییم این هیچ‌چیز نبوده، ولی اگر خودمان یک ذره قدمی برداریم به آن نمره صد می‌دهیم.]

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱

-نغز: خوب، نیکو، لطیف

من ذهنی و دیدن برحسب درد، با فن و تزویر خود زشت‌ها را زیبا نشان می‌دهد و برعکس هر چیزی را که شیرینی و زیبایی حضور در آن است، زشت نشان می‌دهد.

کارِ سحر این است کاو دم می زند
هر نفس، قلبِ حقایق می کند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲

-قلب: تغییر دادن و دیگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

کارِ سحر و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها این است که مرتب در ذهن ما حرف می‌زند و هر لحظه حقایق را
برعکس نشان می‌دهد.

آدمی را خر نماید ساعتی
آدمی سازد خری را، و آیتی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳

من ذهنی هر لحظه انسان را خر نشان می دهد و یک خری را که همان من ذهنی است، آدم و نشانِ خدا نشان می دهد.

این چنین ساحر درون توست و سر
ان فی الوسواس سحراً مستتر

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴

یک چنین سحرکننده‌ای درون تو پنهان است و آن را نمی‌بینی. به‌درستی که وسواس یعنی پریدن از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر به‌سرعت و خارج از کنترل تو، یک سحر پنهان است.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق بُد غافل چو ما

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

حضرت آدم گفت که «ما به خودمان ستم کردیم.» چرا که به جای خداوند چیزها را در مرکزمان قرار دادیم، در حالی که اگر مرکزمان عدم بود به این صورت در نمی‌آمدیم. بنابراین او مثل ما از کار خداوند بی‌خبر نبود. [«فعل حق» این است که ما جسم را در مرکزمان می‌گذاریم و دچار درد و انقباض می‌شویم.]

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا، به خود ستم کردیم. و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیان کاران خواهیم بود.»

توضیح آیه:

اکنون شما هم به خداوند می گوئید تقصیر ما بوده که به جای تو چیزها را در مرکز گذاشتیم، چون اگر از طریق «قضا و کُنْ فَكَانَ» مرکزمان عدم بود، به این صورت دچار درد و انقباض نمی شدیم.

گفت شیطان که بما اغویتنی
کرد فعل خود نهان، دیو دنی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸
-دنی: فرومایه، پست

شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد. در حالی که گمراهی او به خاطر قرار دادن چیزها در مرکزش و همچنین ایجاد مسئله توسط خودش بوده است. بنابراین آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت. [ما نیز اگر این لحظه اقرار نمی کنیم که این مسائل را خودمان با گذاشتن چیزها در مرکز و یاری خواستن از آنها ایجاد کرده ایم، از جنس شیطان می شویم.]

نکته:

راه مستقیم از طریق عدم باز می شود و شیطان تا حالا موفق بوده که نگذارد آدمها مرکزشان را عدم و فضا را باز کنند، یعنی آنها را از راه مستقیم خداوند باز داشته است.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

توضیح آیه:

اگر ما هم خداوند را با گفتن این که خدایا شما به ما ظلم کرده و ما را گمراه کرده‌ای، امتحان می‌کنیم، از جنس شیطان می‌شویم. به جای آن باید فضا را باز و مرکز را عدم کنیم و به زندگی وصل شویم. همچنین شیطان سر راه ما نشسته که باعث می‌شود هر لحظه چیزی به مرکزمان بیاید و از جنس شیطان شویم.

تو همچو وادیِ خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

-وادی: بیابان

[از طرف زندگی به ما گفته می‌شود] تو شبیه یک بیابان هستی و ما شبیه باران هستیم که تو را آباد می‌کنیم. تو مثل شهر خراب هستی و ما مثل یک معمار هستیم.

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

[مولانا از زبان زندگی می گوید] به به! من عجب باغی ترتیب می دهم و وقتی انسان فضاگشایی می کند عجب شهری در درونش می سازم که انعکاسش در بیرون نیز شهر مادی زیبایی می شود.

نکته:

شما با من ذهنی پارک ذهنی می سازید و دائماً آن را با ترس کنترل می کنید، در حالی که این پارک باید به هم ریخته شود. به محض آن که هر انسانی اجازه دهد که این پارک به هم بریزد و به هشیاری حضور زنده شود، آن باغ زیبا در این جهان روی زمین ساخته می شود.

زهی جهان و زهی نظم نادر و ترتیب
هزار شور درافکند در مرتبها

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

به به عجب جهانی! و چه نظم کمیاب و شگفت‌انگیزی ست این نظمی که خداوند با فضاگشایی به زندگی ما می‌دهد. زندگی هزارگونه فتنه در پارک ذهنی کسانی که فضا را باز کرده و مرکزشان عدم شده انداخت تا بالاخره پارک ذهنی‌شان را به هم ریخت و نظم شگفت‌انگیز و نادر خودش را در زندگی آن‌ها برقرار کرد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: مستا صادقی



خانم مستا صادقی



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۰ گنج حضور، بخش دوازدهم.

جان فدا کردن برای صیدِ غیر
کفرِ مطلق دان و نومیدی ز خیر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۱

[مولانا هشدار می‌دهد] اگر شخصی برای گرفتن تأیید و شکار کردن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد، جان زنده خود را به ذهن برده و به صورت من‌ذهنی حقیر دریاورد، کفر مطلق و ناامیدی از هر بهره نیک است؛ یعنی این شخص خیری نمی‌بیند.

نکته:

ما واقعاً گدای دوست هستیم که به ما مهر بدهد. ما مرغ خودمان نمی‌شویم، احد صمد نمی‌شویم و خاصیت‌های خداگونه خود را انکار می‌کنیم.

هین مشو چون قند پیش طوطیان
بلکه زهری شو، شو ایمن از زیان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۲

ای انسان، برای این که من های ذهنی دیگر از تو خوششان بیاید، من ذهنی نشو و خودت را مانند قند پیش آن ها شیرین نکن. لازم نیست آن ها به تو توجه کنند و تو را تایید نمایند، بلکه تلخ شو تا آن ها طرف تو نیایند و از زیان ایمن شوی.

یا برای شادباشی در خطاب
خویش چون مردار کن پیش کلاب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۱۳

-شادباش: کلمه تحسین به جای تبریک و تهنیت. امر به شاد بودن یعنی خوش باش، آفرین!
-کلاب: سگان، جمع کلب

یا مبادا برای این که وقتی سخنرانی می کنی مردم برای تو دست بزنند و تأیید و توجه کنند، خودت را بگشی و از زندگی بیرون آوری و به صورت مردار پیش سگها، منهای ذهنی، بیندازی.

چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام
رنجِ بی حد، لقمه خوردن زو حرام

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸

ای انسان، شکارِ همسر، بچه، بقیه مردم و هر آن چه که ذهن نشان می دهد تا آن را کنترل و نگهداری کند، شبیه شکارِ خوک کار بسیار سختی است. اما همان طور که گوشتِ خوک به لحاظ شرعی حرام است و قابل خوردن نیست، انسان نیز به عنوان من دهنی نمی تواند از من دهنی چیزی بگیرد.

آن که ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دامِ کس؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آن چیزی که می‌ارزد صید کنی فقط عشق است. اما عشق، خداوند، در دام کسی نمی‌گنجد.

نکته:

پس تو مواظب باش غیر، یعنی چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد، برای زندگی کردن شکار نکنی. مرغ خودت باش، صمدِ خودت باش، احدِ خودت باش و به زندگی زنده بشو.

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

اما اگر تو فضاگشایی کنی تا خداوند را صید کنی، یک دفعه می بینی که خودت صید خداوند شده ای. پس باید این دام ذهن و سبب سازی هایش را کنار بگذاری و با فضاگشایی به دام خداوند بروی.

حُكْمِ حَقِّ گَسْتَرْدِ بَهِرِ مَا بِسَاطِ
كِه بَگَوِيید از طَرِيقِ اَنبَسَاطِ

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

-بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط ایجاد کنید، نه انقباض.

«بیت هندسی»

خرد نداند و حیران شود ز مذهب عشق
اگرچه واقف باشد ز جمله مذهب‌ها

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

عقل من ذهنی نمی‌داند، نمی‌فهمد و از این فضاگشایی و خلاقیت و صنع زندگی حیران می‌شود، اگرچه به صورت ذهنی از همه مذهب‌ها آگاه است.

نکته:

ما نمی‌توانیم مذهب عشق را بشناسیم فقط باید فضاگشایی کنیم، مرکز را عدم کنیم، از جنس خداوند بشویم، به او متصل شویم و روی خودمان کار کنیم. تماشا کنیم و حیران بمانیم که زندگی چطور ما را تبدیل می‌کند.

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

اگر حس حیوان شاه را می‌دید، پس گاو و خر هم خداوند را می‌دیدند.

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را
جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۶

اگر برای تو حس دیگری غیر از حس حیوان و بیرون از خواسته‌ها و فضای ذهن نبود، ...

-[ادامه در بیت بعد]

پس بنی آدم مگرّم کی بُدی؟
کی به حسّ مشترک، محرم شدی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۷

پس انسان مورد گرامی داشت خداوند قرار نمی گرفت. اگرچه پنج حس حیوانی انسان با حیوان مشترک بوده و حیوانات نیز می توانند به درجه ای فکر کنند، یاد بگیرند و از ابزار استفاده کنند اما با این وجود انسان کی می توانست به واسطه این حواس مشترک با حیوان، فضا را بگشاید و به خداوند محرم شود. [پس خداوند به این خاطر انسان را گرامی داشته است که او از جنس حیوان نیست، با حیوان فرق دارد و دارای بُعد دیگری است که حیوان آن را ندارد.]

عاقلانُ اشکسته‌اش از اضطرار
عاشقانُ اشکسته با صد اختیار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰

عاقلان بالاجبار شکسته می‌شوند و قبول می‌کنند که تسلیم شوند ولی عاشقان با صد اختیار خودشان را شکسته می‌کنند و تسلیم می‌شوند.

«بیت هندسی»

عقلانش بندگانِ بندی اند
عاشقانش شگری و قندی اند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۱

عقلان بالاجبار بنده و مطیع خداوند می‌شوند، ولی عاشقان فضا را باز می‌کنند، از شیرینی و شادی این لحظه و این که اختیارشان را به دست زندگی داده‌اند، شاد هستند.

«بیت هندسی»

اُتِّیا کَرهًا مِهَارِ عاقلان
اُتِّیا طَوْعًا بِهَارِ بی دِلان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲

عاقلان کسانی هستند که با کراهت، مقاومت، بی‌مرادی، فضا‌بندی، زور، تنبیه و ریب‌المنون به‌سوی زندگی می‌روند اما عاشقان آن‌هایی هستند که فضا را باز می‌کنند، با میل و رغبت خود به‌سوی یکی شدن با خداوند می‌روند و اختیارشان را در اختیار زندگی می‌گذارند.

«بیت هندسی»

نکته ۱:

وقتی بی مرادی پیش می آید یعنی شما دارید مقاومت می کنید.

نکته ۲:

اگر ما نه اجازه دهیم من ذهنی از درون ما به سمت خداوند برود و نه آسمان درون باز شود، از طریق بی مرادی و «رَبِّبُ الْمَنُونِ»، به زور و کتک انجام می شود، در حالی که می توانست با اختیار انجام شود.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان بردار آمدیم.»

توضیح آیه:

خداوند می خواهد در سن ده دوازده سالگی آسمانش را در درون انسان باز کند، درحالی که انسان مشغول همانیدگی هاست. هم آسمان و هم ذهن می خواهند از خداوند که به آنها فرمان می دهد اطاعت کنند، اما در این بین ما اختیار را به دست گرفته ایم و می گوییم نه می گذارم من ذهنی برود، نه آسمان باز شود؛ ولی خواه ناخواه باید این کار انجام شود.

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان
گر یارِ غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳
-یارِ غار: مجازاً دوست بسیار صمیمی

این سینه را مانند غاری بدان که اگر بی‌نهایت باز شود خلوتگاه آن یار، یعنی زندگی است. اگر تو یار غار هستی و می‌خواهی با خداوند در یک غار باشی، همین الآن فضا را باز کن، از فضای محدود ذهن بیرون بیا و وارد غار فضای گشوده‌شده شو.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: مستا صادقی



خانم زینب از مازندران



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور. برنامه شماره ۱۰۰۱ گنج حضور.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰:

خدايگانِ جمال و خلاصه خوبی
به جان و عقل درآمد به رسمِ گل کوبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خداوند به واسطه فضاگشایی کردن ما می تواند خیر و برکت و نیکی بیافریند. با آمدن به مرکز ما دید و عقل و جان ما می شود تا برای خودمان و دیگران بی نهایت آرامش و شادی باشیم.

بیا بیا، که حیات و نجات خلق تویی
بیا بیا، که تو چشم و چراغِ یعقوبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خداوندا تو بیا، پس فضا را باز می‌کنم تا تو بیایی که نجات‌دهنده همه ما از دست من‌ذهنی تو هستی. فضا را باز می‌کنم تو بیا. دید و عقل من‌ذهنی کورم کرده، تو بیا مثل یعقوب که یوسفش را پیدا کرد و بینا شد، من هم بینا شوم.

یوسف نماد هشیاری درونمان هست و یعقوب ما هستیم که از نبود هشیاری حضور در کلبه احزان کم‌کم نابینا شدیم. وقتی به هشیاری حضور نزدیک شویم، بویش را حس می‌کنیم و با وصالش بینا می‌شویم.

قَدَم بَنه تو بر آب و گلَم که از قَدَمَت
ز آب و گل برود تیرگی و محجوبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدایا گرچه هنوز مرکز پاک نیست، گرچه همانیدگی کم شده، خیلی از همانیدگی‌ها رفته‌اند، اما هنوز صفر نشده، تو بیا، بیا تا همه همانیدگی و تاریکی و من‌ذهنی برود. تو که بیایی دیگر پرده من‌ذهنی نمی‌ماند، من‌ذهنی محو می‌شود.

ز تابِ تو برسد سنگ‌ها به یاقوتی
ز طالبیت رسد طالبی به مطلوبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

با تابش نورِ تو سنگ‌های زیر زمین به یاقوت تبدیل می‌شوند. خدایا طلب آرامش و شادی تو را دارم. خدایا متوجه شدم که چیزها حتی آدم‌ها انعکاس تو هستند. وقتی صد باشد، یقیناً نود همراهش هست، اول و آخر تویی.

باید بیش تر و بیش تر این لحظه را تمرین کنم که هر چیزی ذهن نمایش می دهد یا می گوید مهم نیست. این لحظه فضاگشایی مهم است. وضعیت ها بازی و شوخی خداوند است.

هرچند ذهن تهدید کند یا جایزه بگذارد، قبول نکنم. چارق ایاز را نگاه کنم، عاقبت را ببینم. گول نکته هایش را نخورم تا حاضر باشم و بپذیرم و متوجه باشم که من ذهنی می خواهد به هر صورتی شده خودش را ببافد و نگه دارد، ولی اختیار دست خودم است که «نعره لا ضیر» بزنم و ببرمش و برهم.

بیا بیا، که جمال و جلال می بخشی
بیا بیا، که دواي هزار ایوبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خداوندا فضاگشایی یعنی تلقین، تسلیم، پذیرش، این که هر چیزی که ذهن می گوید و نشان می دهد مهم نیست، مهم این لحظه است. وضعیت شوخی و بازی خداوند است. این که پشت همین چیزی که ذهن می گوید زندگی است، پس باید فضا را باز کنم تا زندگی بیاید که بزرگی و زیبایی و فر و شکوه از زندگی است. تا به حال از بیرون بزرگی و زیبایی قرض می کردم، دیگر متوجه شدم که بزرگی و زیبایی در درون خودم است.

مرا عهدیست با شادی که شادی، آن من باشد
مرا قولیست با جانان که، جانان جان من باشد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۸

این روزها این بیت زیبا را تکرار می‌کنم و طلب آرامش و شادی از درونم، از زندگی می‌خواهم.

بیا بیا تو، اگرچه نرفته‌ای هرگز
ولیک هر سخنی گویمت به مرغوبی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خداوندا فضا را باز می‌کنم تا پا به مرکز نهی، گرچه تو همیشه بودی، این من بودم که فضا را می‌بستم و تو را منتظر می‌گذاشتم. زیرا تو را با من ذهنی به بهترین شکل توصیف می‌کردم و با من ذهنی جست‌وجویت می‌کردم. اکنون متوجه شدم، بیان کردن از تو تنها با سکوت و آرامش و شادی است و بس. با نداشتن قضاوت و مقاومت و ستیزه و ترس و حسادت و روا داشتن زندگی برای دیگران و نداشتن نقطه‌چین‌ها در مرکز زندگی می‌آید و خودش را بیان می‌کند.

به جای جان تو نشین، که هزار چون جانی
محبّ و عاشقِ خود را تو کُش که محبوبی

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدایا به جای من ذهنی بسیار خراب کننده تو بیا که قادری به همه من ذهنی از جان خودت به او بدمی. تا حالا عاشق من ذهنی بودم و بلاها دیدم، خدایا تو بیا این عشق مصنوعی را بکُش که به تو زنده شوم.

اگر نه شاه جهان اوست، ای جهان دژم
به جان او که بگویی: چرا در آشوبی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدایا اداره کننده جهان تو هستی، برای این که تو مرکز نیستی و فرمانروایی نمی کنی غمگینم و افسرده ام و درد
و مسأله دارم. خدایا مقصر خودم هستم. این همه آشوب، این همه درد، این همه خراب کاری، فرمان برداری از
من ذهنی است. خدایا کمک کن.

گهی ز رأیت سبزش، لطیف و سرسبزی
ز قلب لشکر هیجاش، گاه مقلوبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدایا وقتی فضا را باز می‌کنم، پرچم سبز را بالا می‌گیرم و اعلام حضور می‌کنم، آرام و شادم، لطیفم، جان دارم،
زیرا خانه دلم را آباد کردی.

گاهی هم مقاومت می‌کنم و بی‌مرادم می‌کنی. خدایا می‌خواهم شب هجران به پایان رسد و وصال یار را بینم.

جست و جویی از ورای جست و جو
من نمی دانم، تو می دانی بگو

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

دمی چو فکرت نقاش نقش ها سازی
گهی چو دسته فرّاش فرش ها رویی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

یک لحظه چیزهایی تو ذهن می آوری و گاهی هم همه چیزها را با جاروی بلند جارو می کشی و می ببری. خدایا به امید خودت که همه همانیدگی ها را جارو بکشی و ببری که دیگر دنبال هیچ و پوچ نروم.

چو نقش را تو بروبی، خلاصه آن را
فرشتگی دهی و پر و بالِ کروی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

خدایا وقتی تمام نقش‌ها را به تو بدهم، دنبال هیچ و پوچ نروم، ساکن می‌مانم، تو می‌مانی و من که خلاصه خوبی است، با سبک‌بالی با پر و بالی که می‌دهی از روی همانیدگی‌ها می‌پریم و به آسمان پرواز می‌کنیم. خلاصه آن، آرامش و شادی و مقصود آمدن ما زنده شدن به زندگی است.

خاموش، آب نگهدار همچو مشک درست
ور از شکاف بریزی، بدانکه معیوبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

پس ذهنم را خاموش می‌کنم تا آب حیات که در این لحظه جاری است از سوراخ همانیدگی خالی نشود. یعنی
حاضر باشم تا هر چیزی که ذهنم می‌گوید به مرکز راه پیدا نکند و همانیده نشوم، اگر راه پیدا کند، یعنی مرکز
از جنس جسم است، جسمی را سمت خودش می‌کشاند، یعنی من ذهنی دارم و عقلم ناقص و معیوب است.

به شمسِ مفخرِ تبریز از آن رسید دلت
که چُست دُلْدُلِ دل می نمود مر کوبی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۰

زمانی آفتاب درونم طلوع می کند، که سوار هشیاری حضور باشم، یعنی زمانی عیبم، عقل ناقصم بر طرف می شود که خداوند از مرکز طلوع کند یا هشیاری بر روی هشیاری منطبق شود. یعنی تا به حال سوار هشیاری من ذهنی بودیم. دیگر متوجه ایم هشیاری دیگری است که از جنس بی دردی است، شادی و آرامش است که کارها بدون دخالت من ذهنی، نیک، بدون درد و بدون مسأله و خراب کاری پیش می رود.

با سپاس و قدردانی فراوان

زینب از مازندران 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید